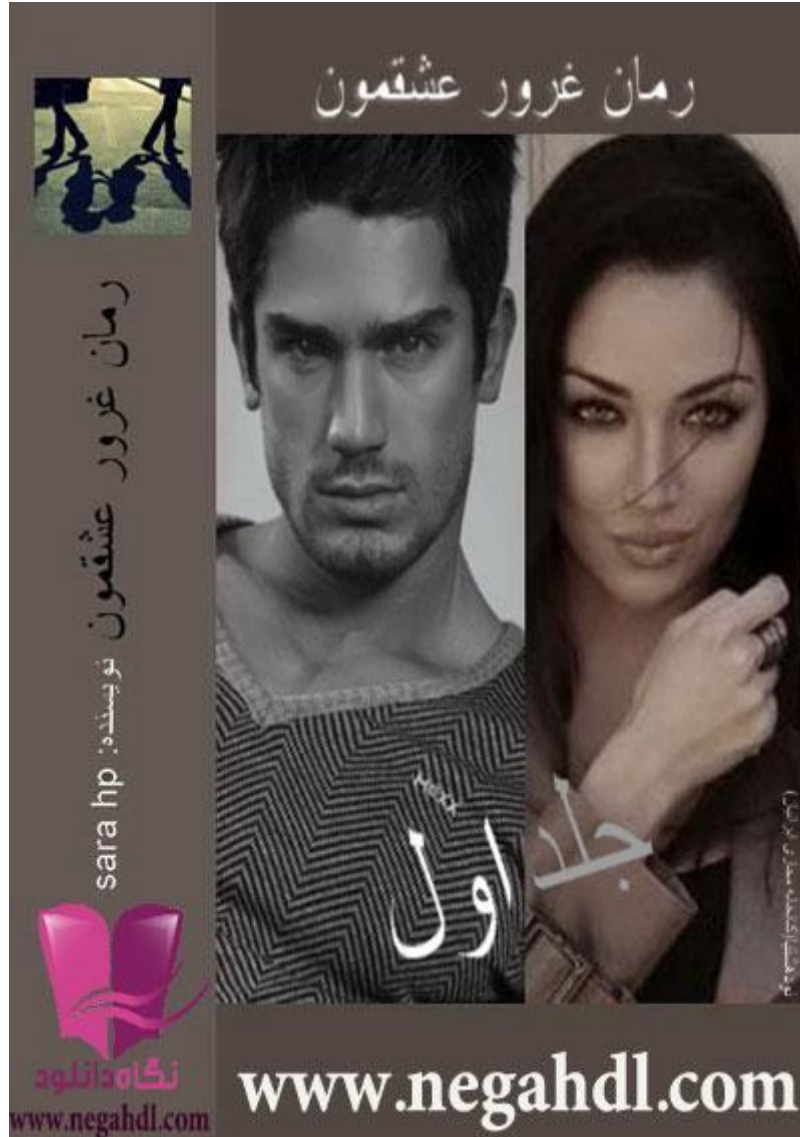


رمان غرور عشقمون | sara hp کاربر انجمن نودهشتیا

[www.negahdl.com](http://www.negahdl.com)

نگاه دانلود



گاه گاهی عشق گاه گاه رویا درون خواب

که گذاری بوسه های تو ، روزهایی که گاه گاه در کنار تو در حال گذر زمانست

خوابهای مدام خیالی شبهایم حضور تنهایی را حس میکنم جای خالی تو گریه های شبهایم همیشه براهست

...

غرور عشقمون ۱



من :اولا سلامت کو؟منم خوبم!!!! او راستی ماشین جدید مبارک

(قبل از اینکه سوار ماشینش بشم رنگش نظرمو جلب کرد یه هیوندای 130 بژ رنگ)

اهورا :وای مرسی خوشت اومد؟بابا میگه بدرد من میخوره هاچ بکم هست دیگه صندوق نداره بزیم اینور اونور

من :آره بابا تو او قبلیه امنیت جانی نداشتم از دست تو با این رانندگیت آخه دختر صندوق مگه اندازش  
چقدره تو نمیتونی عقب ماشینتو کنترل کنی! اهورا :و!!!! جایی نگیا من رانندگی به این خوبی دارم کجاش  
بده!چشماشو ریز کردوگفت:مگه نه سودا جونم؟

من: آره آره تو که راست میگی خر که شاخ نداره!!! اهورا :سودا!!!!

من :باشه باشه بابا شوماخررررر اهورا :آفرین به دختر حرف گوش کنم من : بسه ملقول کردن رسیدیم.

اهورا:اووووووف بازم یونی و!!!! ای بازم عمران بازی آخه عمرانم رشتست تو منو وادار به انتخاب این رشته کردی؟

من : خفه پیاده شو کلاسمون اول ترمی دیر نشه اهورا : آخ یعنی نوبته منم میشه زور بگم بهت باشو ببین

من :خا!!!! حالا بیا (با عجله از ماشین پیاده شدیم و با دو آروم تو حیاط یونی در حال راه رفتن بودیم که  
حراست به موهای هایلات شده ی شراییه اهورا گیر داد) من : اهورا من میرم تو چرندیاتشو گوش دادی پپر  
بیا اهورا :اوکی بعد از اینکه قهوه ایش کردم میام برو

من :اوکی فقط قابل شناسایی باشه ها اهورا : چشم سودایی برووو

من :اوکی ( سریع وارد سالن شدم برگشتم که دنبال کلاس بگردم بیبیبیبوووووووم ... خوردم به یه سبتاً کوه  
آآییی دردم امد ایییی این دیگه چی بود سرمو آوردم بالا دیدم آدمه سریع جملمو تصحیح کردم (نه این  
دیگه کی بود)

چشم تو چشم شدیم وای چه نازه این پسر اووووخی چشماش چرا توسیه نه نه نه العان سبز توسیه یهو  
چشمام رفت بالا سمت ابروهاش آخخخخ الهی اخم کرده بود جانم جانم اخم نکن واسه رنگ چشمامت خوب  
نیس پسر چه حیکل نازیم داره معلومه بدنسازی کارمیکنه

پسره:دید زدنون کامل شد؟اوه اوه چقد بد اخلاق خوبه خودش کوه پایست من درد کشیدم ولا!!!!



بنیامین: بفرمایید راحت باشید من: خدانگهدار بنیامین: چه عجت از بهت در اومدین, (اوف خدا ببین خودش کرم داره ها ببین ببین دیدی!)

با اعتماد بفس گفتم: بهت نبود تعجب بود بهتون میاد دانشجوی ترم اول باشید تا استاد!

بنیامین: از بس خوب موندم با اینکه ۳۰ سالمه, (از حرص لیموگاز گرفتم این بشر کم بیار نبود اولین پسری بود که از کل کل با من کم نمیورد و از جواب دادن بهش خسته میشدم) من: اهورا کلاس دیر شد بریم

اهورا: استاد فعلا با اجازه, (داشتم پشت سر اهورا وارد کلاس میشدم که باصدای بنیامین واستادم ببینم چی میگه) بنیامین: جوجه چشم رنگی غرور کاذب تو حلقم ببینم تو کلاسمم بلبل بعدشم خدیو رفت (از حرص مشتمو محکم کردم که ناخونم کف دستمو درد آورد یه ناخونم که برگشت آخم دراومد وارد کلاس شدم)

اهورا گفت: چت شد سودایی من: هیچی خودشرین بلبل زبونی کردی بره پیش عشقت رامین جون تعریف تو کنه؟؟

اهورا: آفرین سوداییه خودمی زدی هدف, (اهورا از سن ۱۵ سالگی عاشقه تک پسر خالش که ۳ سال ازش بزرگتر و تاجر بود البته با مدرک لیسانس مدیریت شده بود یه ۲ سالگی بود که فهمیدم رامینم دوستش داره و داشت این چندوقت نخ میداد تا از علاقه اهورام باخبر بشه, از کلاس و درس و حرفا و خلاصه هیچیزو هیچی سر درنیاوردم کلاس تمام شدو بلند شدیم که بریم سلف یچیز بخوریم که سر کلاس بعدی گشونه نباشیم)

اهورا: سودا راجبه چی داشتی با آقای افشار میحرفیدی؟ تموم ماجرارو واسش تعریف کردم

اهورا: وای خنگه خدا این چه کاری بود کردی این ترم حداقل ۶ واحد باهش داری این ترم هیچ ترم بعد چی وای من: حوصله ندارم ولم کن

اهورا: بیخی من باهش میحرفم نگران نباش, از سلف بیرون اومدیمو رفتیم تو کلاس نشستیم که بنیامین اومد تو وای بر من با این بشر کلاس داشتیم

بنیامین: سلامی دوباره اهورا: سلام استاد خسته نباشید بنیامین: ممنون همچین, چندتا از دانشجوها اومدن تو کلاس نشستن

بنیامین: خانم راستاد از کلاس قبل چیزی پیش اومده آروم شدید,





(بعدش بابا دستو صورت شستو لباس عوض کردو اومد تو آشپزخونه با مامان سلام علیک کردو نشستیم پشت میز صوبحونه خوردیم و من کل ماجرای امروزو تعریف کردم بابا که غش کرده بود همیشه عاشقه تخس بازیام بود ولی مامان یسره چشم غره میرفتو اعتراض میکرد بعد عصرونه میزو جمع کردیمو بابا ماما رفتن سراغ صحبتهای خودشونو من رفتم به اهورا بزنگم بریم دور دور حوصلم سر رفته بود هر چند خسته بودم گوشو گرفتمو بهش زنگ زدم ۳ امین بوق ج داد) اهورا: باز چی شد ۳ ساعت نشد ازت جدا شدم ای بابا بزار با رامین جونم خوش بگذرونم دیگه تازه باهم تنها شدیم و ایا ای تو اینجایی (با این جملش فهمیدم گند زده یعنی رامین حرفاشو شنیده خوب به سلامتی یه عروسیم افتادیمو یه شام بلههه خوب حالا باید برم دنبالش ببرمش بیرون از بهت در بیمارم همیشه تعجب زیاد میکنه تا امروز تو فکرشه العان که شدت تعجب زیاد بوده اونم در کنارش با عشق یه هفته ای تو بهته و بقول خاله شیرین مامان اهورا فقط سودا میتونه از بهت خارجش کنه ، اوا قطع کرد خوب حقم داره برم حاضرشم تا پس نیوفتاده سریع یه شلوار لول مخمل مشکی با پالتوی مشکی پوشیدم همراه با شال بافت قرمز مشکیمو با بوت جیر مشکی با کیف دستی ستش برداشتم وقت آرایش نبود اهورا بدجور العان نیاز به من داره رفتم تو حال مامانو بابا تا منو دیدن گفتن کجا چی شده از اونجایی که بابا مامان از علاقه ی اهورا خبر داشتن گفتم بهشون خندیدن و بابا گفت) بابا: به سلامتی برو دخترم پیشش نذار تنها باشه سویچم رو میزه پیاده نباشی من: ممنونم بابا بابا: برو زودتر پیشش (خدافظی کردیمو دره پارکینگو باز کردم یه ۲ ماهی بود پشت رول نشسته بودم حسه رانندگی نداشتم به ماشین بابا نگاه کردم یه ۱ سالی بود که صمندو فروخت پرشیا نقره ای خریده بود ، سوار ماشین شدمو ماشینو بیرون بردم تو راه استرس داشتم که یه وقت حسه من از برخورد رامین اشتباه باشه و اون به اهورا علاقه ای نداشته باشه تا رسیدم زنگو زدم که خاله شیرین درو باز کرد با ماشین وارد باغ شدم جلوی خوه باغ پارک کردم پیاده شدم و با استرس به پنجره ی اتاق اهورا نگاه کردم که تو همون لحظه خاله با نگرانی اومد بیرون) خاله شیرین : سلام عزیزم خوبی دلم واست تنگ شده بود بی معرفت حتما باید اهورا ناراحت بشه اینورا بیای!؟

من: سلام خاله جونم ببخشید منم دلم تنگ شده بود اهورا خوبه ؟ خاله شیرین :والا من ۲۰ مینه رسیدم تو اتاقشه فکرکنم ناراحته قبل من رامین قرار بود با عموت حساب جمع بندی کنن که ۱ ساعته رفته فکر کنم با رامین بحثش شده که ناراحته عزیزم برو ببین چشه نگرانم فقط به تو میگه

من: چشم خاله با اجازه خاله :عزیزم راحت باش

(وارد خونه باغ شدم مستقیم رفتم جلو اتاقش تا صداش کردم قفلو باز کرد عین جن حاضر شد،چشماش قرمز بود ولی ناراحتی توش نبود ،



یجور امید من نوع نگاهشو میدونستم اون ناراحت نبود سریع رفتم داخل درو بست رو بهم واستاد)

من: زود تند سریع توضیح بده چه وعده وعیدی داد که از شوق گریه میکی هوم؟

اهورا: حرفامو شنید گفت که ۴ساله بهم علاقه داره ولی منتظر ابراز علاقم بوده که امروز فهمیده گفت پنج شنبه با خاله و شوهر خاله میاد خواستگاری (اوه اوه چه تب تندى داره هالااا ۴ساله خو زیاد بوده خوب تحملش سر اومده دیگه)

من: به به چه خبر خوبی پیر حاضر شو ببرمت بیرون بهم شیرى بده پیر تا حاضر بشی من برم به خاله شریں بگم

اهورا: باشه ماشین آوردی؟ من: آره بدو عروسه گلم اهورا: چشم جیگرم

(از اتاق اومدم بیرونو با صدای بلند شروع به صدا کردن خاله کردم)

من: خاله شیرینم کجاء؟؟ بیا خبر دارم برات باید لباس بدوزی (خاله شیرین بالیوان شربت از آشپزخونه اومد بیرون با تعجب و یه ته لبخند نگام کرد)

خاله شیرین: چی شده عزیزم؟ من: هیچی خاله ی گلم آقا رامین قراره پنج شنبه برای خواستگاری اهورا بیاد خونتون

خاله شیرین: وای خدا شکره ایشالله خواستگاریه تو بشه من برا مراسمت لباس بخرم

من: ممنون خاله جونم خاله شیرین: خواهش گلم من: خاله جون منو اهورا بریم بیرون حالو هواشو عوض کنم شما همراهمون نمایین بعد میریم دنبال مامان شما دوستا باهم باشید؟ خاله شیرین: نه گلم شما برید خوش باشید منو مامانت فردا میریم خرید تا خوش باشیم (بعدم بلند خندید)

من: من فدای خنده هات بشم عشقه دوسته تی خاله شیرین: خدا نکنه گلم خوب مامانت دوسته صمیمیمه دیگه فقط با اون بهم خوش میگذره

من: چشم خاله پس با اجازتون (اهورا با یه تیپ رامین کش اومد یه شلوار مخمل لول توسی که باهم خریده بودیم پوشیده بود همراه پالتو نوک مدادی و شال بافت توسی با بوت نوک مدادی که تا زانوش میرسید)

اهورا: بریم؟ من: بریم خاله شیرین: دخترای گلم مواظب خودتون باشید خوش بگذره

من و اهورا باهم گفتیم : چششششم (بعدش خداحافظی کردیم رفتیم تو باغ سوار ماشین شدیم)

اهورا : چه عجب پشت رول دیدمتون!! من :حسه راندگی اومد عروس خانم اهورا : اوه مای گاد من :خوب کجا بریم؟

اهورا :همون جای همیشگی من :اوکی (به ۲۵میی تو ترافیک خیابونای تهران موندیم تا به سفره خونه همیشگیمون رسیدیم جای سرسبز و قشنگی بود حسه تازگی بهم دست میداد) اهورا :بریم رو اون تخت بشینیم

(بسمت تختی که اهورا اشاره کرد رفتیم که یهو چشمام روی یکی از تختها خیره شد چه شانسه قهوه ایی دارم آق بنیامین همراه دوستاش در حال صحبت بود الانه که مارو ببینه کل کلمون شروع بشه ، با نگاهه خیره ی م سرشو از سمت دوستش به طرف من چرخوند تا مو دید نگاهشو ورداش با اهورا سلام کرد عوضی ) من: اهورا این نهایت بی ادبیش بود اهورا : ول کن جونه من خوشحالیمو ازم نگیر

من:باشه (سرمو اداختم پایین ،که باصدای یکی سرمو آوردم بالا سلام چشم خوشگله این صدای سامی بود یکی از هم دانشگایام که صاحب این سفره خونه بود و یه ۵ماهی بود بهم گیر داده بود دیگه کلافه شده بودم از دستش پسره ی کنه!)

من: باز تو نازل شدی کی میشه دیگه نبینمت! سامی : خوبی؟دلم واست تگ شده بود نگران نباش هیچ وقت اون روز نمیرسه

من:شده نزر کنم باید بمیری (با صدا خندید و گفت) سامی: ناز تو خریداریم

من: گمشو ریختتو نبینم (یهو بنیامین که نمیدونم از کجا ظاهر شد اومد ) بنیامین : نسبتتون با خانم چیه؟

سامی :خواستگارش بنیامین : با خانواده تشریف ببرید خواستگاری عقد کنید بعد با ایشون گرم بگیرید

سامی :خوب داداش ج مثبت بده نیست نازشم زیادی گروه

بنیامین :خودتو سبک نکن بهت علاقه نداره! سامی:اینقدر میرم خواستگاریش ج مثبت بده

من: لازم نکرده من هفته پیش به خواستگارم ج مثبت دادم دیر شده (اهورا چشماش تعجب کرده بودولبشو از خنده جمع کرده بود ولی بنیامین ته چهرش ناراحت شد ،چرا اون که از من بدش میاد!)

سامی :پس آخر کار خودتو کردی لعنت به تو (باقدم های بلند از در سفره خونه بیرون رفت اهورا با صدای بلند خندید)

بنیامین: زجر دادن به عاشق خنده داره؟ اهورا: نه ولی سودا همه ی خواستگارشو رد میکنه این بشر ازدواج بکن نیست همش برای رد کردن خواستگارش از این روش استفاده میکنه! (بنیامین لب خندی زد و من از حرکتاش بیشتر تعجب میکردم)

بنیامین: پس با همه ی پسرا مشکل دارید من: بله درسته بنیامین: چرا!!! من: واسه همون یه راه (و خندیدم و اون عصبی تر شد)

بنیامین: خانم شما بیماری من: وای آره حاری دارم برو کنار مبتلا نشی

(دیگه نمیتونست خودشو کنترل کنه داشت میرفت زیرپایی بهش دادم پخش زمین شد همه با تعجب نگاهش کردن دوستاش از خنده غش کرده بودن بلند شد تو چشمم زل زد یلحظه گاهش آرامش گرفت ولی با شدت بهم توپید)

بنیامین: خیلی دختر بیشرقی هستی (و محکم خوابوند زیر گوشم و هولم داد رد شد)

اهورا: این چه کاریه تو کردی بدبخت اومد ازت دفاع کنه چرا برخوردتو درست نمیکنی آخر روزمونو به گند کشیدی!

(ناراحت شده بودم حرفای اهورام داغونترم کرد صورتم میسوخت به سمت ماشین رفتم همه داشتن نگام میکردن و این عصبی ترم کرد سوار ماشین شدیم دنده عقب گرفتم با صدای بلندی تکاف کردم تا ماشینو جابجا کنم از حیاط سفره خونه بیرون پیام ترمز کردم دنده ایزارم زیر چشمی یه نگاه به بنیامین کردم با تعجب به کارام نگاه میکرد این حرصمو بیشتر درآورد باآخرین سرعت تکاف کردم از سر بالاییه در سفره خونه ماشینو عین جت خارج کردم خودم میدونستم وقتی عصبیم رانندگیم عجیب شاخ میشه ولی ترس ته وجودم چیز دیگه میگفت اهورا که تا الان ساکت بود صداس در اومد)

اهورا: بابا شوماخر خوب حالشو گرفتی عجب دست فرمونی پیدا کردی بعد ۲ماه! من: تورو خدا حرف نزن

اهورا: کارت اشتباه بود سودا من: بسه بسه

(اهورا دیگه حرفی نزد تورا خونه بودیم که مامان زنگید گفت که خونه خاله شیرین شام دعوتیم دلم واسه دست پخت خاله تنگ شده بود بعد قطع تماس مامان خاله شیرین به اهورا زنگید که زودتر برگردیم خونه، رفتیم دنبال مامان بابا تا باهم بریم خونه خالسون حالو هوای خوبی نداشتم ولی مجبور بودم تارسیدیم دم خونه اهورا پیاده شد زنگ زد مامان باباشون اومدن کلی مامان بوسش کردو بابا بهش تبریک گفت، سوار ماشین شدیم بعدچند مین رسیدیم با باز شدن در وارد باغ شدیم بابا ماشینو تو باغ پارک کرد عمو وخاله

انتظارمونو میکشیدن پیاده شدیم و بابا عمورو بقل کرد و مامان خاله شیرینو منو اهورا با تعجب همدیگرو نگاه کردیم خنده دار بود ما هر هفته (شب خونه همدیگه بودیم!!!! بعد از احوال پرسى وارد خونه باغ شدیم شب خوبی بود سر میز شام کلی عمو سر بسرم گذاشت منو به خنده میاورد واقعا مهربون بود اهورا وقتی دید لبخند میزنم آروم شدو شامشو خورد بعد شام منو اهورا پشت باغ روی تاب نشستیمو کلی نقشه کشیدیم که با بیتوجهی من حالشو بگیرم این بهترین راه بود این پسر فوق العاده لجبازو پررو بود کل کل معنی نمیداد با پنبه باید سرشو برید بعد کلی راه حل داخل خونه باغ رفتیم عمو خاله شیرین از من قول گرفتن روز خواستگاری باشیم مامان بابا آماده شدن من پالتو کیفمو گرفتمو با اهورا قرار خرید فردا گذاشتمو خدافظی کردیم وارد باغ شدیم سوار ماشین شدیمو خیلی زود رسیدیم با یه شب بخیر به اتاقم رفتم با هزارتا فکر جورواجور خوابم برد ، صبح با صدای مامان بیدار شدم) مامان: سودا پاشو اهورا جون پشته خطه (سریع نیم خیز شدم گوشی بیسیمم اتاقمو ج دادم)

من: سلام صبح بخیر خوبی؟ اهورا: سلام خوابالو همچین مرسی تو چطوری؟

من: خوبم کی پیام دنبالت؟ اهورا: تو آماده شو من میام دنبالت

من: باشه پس فعلا بابای اهورا: بای بای

(سریع دوش گرفتمو صبحونه مختصری خوردم که دیدم مامان حاضر شده سویچ ماشینم دستشه بههله با شیرین جونش وقت خرید داشت!!! با لبخند نگام کرد) مامان: منو شیرین داریم میریم خرید ماشینش تعمیرگاهه من ماشین میبرم

من: باشه مامانی خوش بگذره اهورا میاد دنبالم مامان: مواظبه خودتون باشین من دارم میرم بهتون خوش بگذره دخترم خداحافظ

من: ممنون خداحافظ (سریع رفتم تو اتاقم ریمل زدم حوصله خط چشم نداشتم رژگونه و رژ نارنجی زدم یه شلوار کتان لول قهوه ایی همراه پالتو و نیم بوت کرم با کیف قهوه ایی صدای آیفن اومد سریع کلاه شال گردن قهوه ایمو سرم کردم دیدم اهوراست تند رفتم پایین درارو بستم سوار ماشینش شدم تصمیم گرفتم بریم یه مرکز خرید بزرگ بعد ۲ و ۳ ساعت گشتن یه کت شلوار شیک ساتن صورتی پسندیدم که اهورام نباتیشو گرفت ، رفتیم فسفوت تا نهار بخوریم دوتا پیتزا سفارش دادیم بعد غذا منو رسوند خونه خودش رفت مامان هنوز نیومده بود رفتم دوش گرفتمو با موهای خیس خوابیدم ، با صدای بلند بابا که از حال میومد بیدار شدم رفتم تو حال دیدم مامان برگشته با کلی خرید )

من: سلام مامی خوبی خسته نباشی مامان: ممنون گلم تو خوبی؟ خرید اهورارو دیدم گفت که تو هم صورتیشو خریدی خیلی قشنگه مبارکت باشه من: مرسی شما دوتا چیا خریدین؟ مامان: یه تونیک با دامن تا زانو

من: ببینمش (یه تونیک که کوت مانند قهوه ای سوخته بود با دامن تا رو زانو کرم با بوته هالی که رو زانو کار شده بود مامان گفت شیرینم همین تونیکو جیگریشو برداشت با دامن ساده ی مشکی تا رو زانو ، لباس شیکو قشنگی بود بابا که تا الان داخل آشپزخونه بود صدامون زد)

بابا: بیاید غذا من : باشه بابایی (با مامان رفتیم تا شامی با دست پخت بابا بخوریم ما کارانیه خوشمزه ای بود! به سرعت روزهای هفته گذشتو به آخره هفته نزدیک شدیم ، امروز روز خواستگاری بود هرچند هر دو خانواده اوکی داده بودنو همه چیز حل بود ولی صحبت های اصلی مونده بود، از طرفی خوشحال از طرفی داشتم از بهترین دوستم فاصله میگرفتم دپرس شده بودم تو این اوضاع یاده شنبه افتادم آه بیخیال خواستگاریو عشق است! رفتم تو حال دیدم بابا با کت شلوار شیک حاضر تو حال واستاده داره شربت میخوره که یه چشم غره رفت که چرا حاضر نشدم! تو اتاق مامانشونو دیدم زدم که لباس پوشیده بود داشت رژ میزد تندی رفتم اتاقم که لباس بپوشم یه آرایش کم رنگ صورتی کردم موهای لخت مشکیمو با کلیپس جمع کردم و کت شلوارم پوشیدم یه شال حریر صورتی هم سرم کردم پالتوی بنفشمو با کفش پاشنه بلند مخمل بنفشمو با کیف ستش برداشتم به تیپو آرایشم تو آینه نگاه انداختم چه جیگری شده بودما بنیامین کجایی که ببینی! وا اسم این یدفعه ایی چرا اومد تو ذهنم آه اییش بیخیال دیر شد تو حال دیدم مامان داری تو کیفشو چک میکنه یدفعه سرشو بلند کرد تا منو دید یه لبخند اومد رولبش با تحسین نگام میکرد به بابا نگاه انداختم خوشتیپ شده بود اونم منو با تحسین نگاه کرد که ماما گفت:)

مامان: ایشالله خواستگاریه دختر خوشگله من بشه شادی کنم

من: ممنونم مامانی (بابا خندش گرفتو گفت ایشالله وحرکت کردیم ته دلم از تعریف مامان ضعف رفت ، سریع سوار ماشین شدیم جیک ثانیه رسیدیم از ماشین پیاده شدم یه سلام احوال مختصر کردم پریدم تو اتاق اهورا که صدای غش غش عمو در اومد خودمم از عجلم خندم گرفته بود ،رفتم تو اهورا آماده بود ولی با خط چشمش درگیر بود بهش خندیدم و خط چشمو ازش گرفتمو مشغول شدم )

اهورا: نخند که نیشه منم واس خواستگازه سرکار خانم وا میشه وقتی دست پاچه شدی

من: من مثله تو عاشق نیستم قصد بدبخت کردنم ندارم! اهورا: میبینمت

من: ساکت بزار کارمو برسم (تا خط چشمشو کشیدم صدا آیفن اومد اهورا قشنگ زرد کرد کلی حواسشو پرت کردم تا یخوردا هیجانش کم بشه باهم وارد سالن پذیرایی شدیمو سلام علیک گرمی کردیم گلو شیرنیو از دست رامین خا گرفتمو بردم آشپزخونه، یه نیم ساعتی حال احوال بود بعدش ۲ ساعت راجبه آینده و شرایو ازدواجو مسائل ازدواج حرفیدن که قرار شد تا پنج شنبه بعد عقدو جشن عقد بگیرن اهورا رامین تو فضاها سیر میکردن هه هه چقدر خنده داره قیافشون! بعد خداحافظیه اونا قرار شد من خونه عموشون بمونم شب مامان بابشونم رفتن عمو کلی اذیتم کرد تا بلاخره رضایت داد بریم بخوابیم تا وارد اتاق شدیم منو اهورا افتادیم بگونه همو تو سروکله هم زدیم یکم بغضمون گرفت سریع جمعش کردیم خوابیدیم شب خوبی بود، لنگ بعدازظهر بلند شدیم رفتیم یسره سر میز ناهار که خاله وعمو از قیافمون خنده غش کردن بعدناهار با اهورا رفتیم تو شهر دور دور کلی مسخره بازی در آوردیم عالییی بود بعدم منو رسوند خونه وای بر من صبح یونی!!!! صبح با ویبره گوشی که عروس خانم بود پاشدم گوشو ج دادم)

-- من: هوم؟ اهورا: کوفت پاشو بینم دیر شد ۱۰ امین دیگه دم درتونم

من:..ه بخور خوابم میاد ولم کن اهورا: خفه من تورو نمیخورم من: زرت من نگفتم عسل که گوتم ..ه

اهورا: زود آماداشو که دارم میام دهننتو آسفالت کنم جیگیر کم بابای

من: عزت کم بای (خوابالو پاشدم یه شلوار جین سورمه ایی با پالتو بنفشم که از دیشم دم دست بود پوشیدم با بوت جیر مشکی وکیف ستش مقنعه سرم کردو بعد تازه یادم اومد صورتم خوابلوا یه ریمل با رژ و رژگونه گلبهی زدم که گوشیم دوباره زنگید باز این رسیید جته میمونه! تند تند بوتمو پام کردو که مامان اومد جلو دوتا لقمه الوبه داد دستم باهانش خدافظی کردم پریدم تو ماشین (لقمه به اهورا دادم کلی ذوق کرد)

اهورا: جالانمی الویه خاله دستش طلا من: علیک خوبی عروس خانم؟ اهورا در حالی که داشت لقمشو میجوید

گفت: اووووم من: کوفت این نخورده بازی چیه (چپ چپ نگام کرد که بهش چشم غره رفتم با صدا خندید) من: کوفت تندتر کلاسمون دیر شد (با سرعت جلوی در یونی پارک کرد تارفتم تو از حراست پرسید که امروز استاد افشاری میاد که گفت نه نمیاد آخ خیالم آسوده شد، روزه آرومی بود ولی تا فهمیدم ۸ واحد با بنیامین دارم داشتم دیوونه میشدم چه خاکی بریزم سرم با بی حالی از اهورا خدافظی کردم وارد خونه شدم استراحت کنم با اهورا بریم خرید عقدش، یک هفته خیلی زود گذشت و توی این یه هفته من بنیامینو ندیدم اهورا از رامین شنیده بود که رفته دبی برای رسیدگی به کارای شخصیش همون جی افش دیگه اصلا به من چه، بعداز کلی دوندگی برای خرید عقد امروز آخرین روز خستگی بود صبح اهورا سر سفره ی عقد با

بله ی بلند بالایی که داد رسماً اعلام کرد از من فاصله گرفته یکم پکر بودم ولی خوشبختیش آروم می‌کرد، تقریباً وسطای جشن بود به حیاط باغ بزرگی که کلی دبالش منو اهورا رامین بدبخت گشیم نگاه کردم واقعا بعد تزعیینات عالی شده بود بزنبکوبی بود که نگو اون وسطم اهورا مثل فرشته ها در کنار آرایش نازش جذابیتشو دوبرابر کرده بود با لباس پفیه صورتی کم رنگش تو بغل رامین در حال قر دادن بود که آقای بنیامین با خانواده تشریف آوردن ولی ته چهرش ناراحت بود چرا نکنه ... واسه این ناراحتی که اهورا ازدواج کرد نههههه یعنی اهورارو دوست داشت وای چرا ناراحت شدم خوب چیه! نه من ازش خوشم میاد؟ این سوال ذهنم بود، تو هیروت بودم که اهورا اشاره داد براش آب بیارم خیلی سریع براش آب ریختمو بردم آبو از دستم گرفت داد دسته بابای بنیامین که سرفش گرفته بود بنیامین یه نگاه بمن کرد چشمش برق زد خیره شد بهم وای بی ادب یه سلامم نکرد اییش یکی صداسش کرد که نگاه خیرشو با اکراه ازم گرفت عصبی شدم و رفتم جلو با صدای بلند با بابامان بنیامین سلام علیک کردم که آقا با چشمای از حدقه در اومده برگشت سریع نگاه کرد یه نگاه به اهورا کردم که از خنده ریسه رفته بود خودمم خندم گرفته بود هه یعنی آقا دشمن خونینشو نشناخت! البته بهش حق میدم هر کی جای من تا ۵ ساعت زیر دست یکی از بهترین آرایشگرا باشه همین میشه یه سایه چشم دودی طلایی که با خط چشم پر رنگ مشکی چشمای سبزمو بصورت مسطیل محاصره کرده بود با رژ گونه و رژ آجری موهای مشکیه لختمو که از گردن به پاینشو هایلایت طلایی کرده بودم لول کرده بود و سمت چپ موهامو نا یه نیم تاج مورواریدوگل جم کرده بود بقیش آزاد روی شونمو تا رو کمرم آویزون ریخته بود لباسمم یه دور گردنی طلایی که بلندیش تا روی زانوم میرسید و پارچش پولکی بود همراهه یه ساپورت رگ پا با کفش اکلینی طلایی پوشیده بودم پرنسسی شده بودم برا خودم، نگاش بشدت خیره تر از قبل از سر تا پامو میگذروند یه لحظه خجالت کشیدم ولی از خنده داشتم ریسه میرفتم اینکه چشمای یه پسره مغرورو خودشیفته ای که محل به دخترا نمیزاره رو خیره خودم کردم وای چه کیفی میده، یه لحظه حسش اومد حالشو بگیرم اخم کردم و رومو بشدت برگردوندو با اینکه نگامو ازش برداشتم ولی سنکوب شدنشو تجسم می‌کردم که دقیقا همین جمله رو اهورا دم گوشم گفت هه هه چه حالی کنم امشب! هر جا میرفتم نگاه خیرشو حس می‌کردم دیگه کلافه شده بودم ولی ته دلم گلنج میرفت، وای بد جور گشمنه برم یذره از آشپزخونه ته بندی کنم آروم بسمت آشپزی رفتم یه مسیر باریک به پشت باغ که درب وردی آشپزخونه اونجا قرار داشت بخاطر جو پیست رقص تاریک شده بود داشتم میرفتم که حضور یه نفرو حس کردم دروغ چرا ترسیدم برگشتم دیدم بنیامینه تعجب زده نگاش کردم خندید گفت)

بنیامین: فکر نمی‌کردم اینقدر جذاب بشی کچولو زیباییت بدون آرایش کردنم قابل تحسینه ولی الان دیگه هلو شدی چرا بهم چشم غره رفتی مگه دلت تنگ نشد برام واستا بینم واسه چی ۱ هفته یونی نیومدی؟

(ته دلم با تعریف سریحش ضعف رفت دروغ چرا ولی دلم تنگش بود امشبم با کت شلوار آبی نفتی خوشدوختش با موهای بالایش که با هزار مکافات صاف وایساده ولی چند خل روی پیشونیش ریخته بود واقعا جذاب و خوشگل شده بود، نگاهمو که دزدکی داشتم آنالیزمش میکردم ازش گرفتم چهرو مغرور سرد کردم تو تاریکی که تهش به روشنی ملایم میزد برگشتم که برم بدون حرف محکم دستمو کشید پرت شدم تو بغلش دروست روبه روش قرار گرفتم نفس نفس میزدم چشم تو چشم شدیم یه لحظه گر گرفتم وای اگه کسی ببینتمون... اِوا چرا امشب این اینجوری میکنه! چشماش میدرخشید قلبش بشدت میکوبید اینو کاملاً حس میکردم منم دست کمی ازش نداشتم هر لحظه صورتش نزدیکتر میشد باصدای کارگرایی که دیگرارو جابجا میکردن یهو از هم جداشدیم خداروشکر کسی ندید آه من چیرا عکس العملی نشون ندادم الان پیش خودش فکرای ناجور میکنه! بیخیال ته بندیم شدم با قدمای بلندم خودمو به جمع مهمونا رسوندم عصبی بودم اهورام هی علامت میداد باهانش برقصم بیخیال بشو هم نیست بلند شدم رفتم سمت پیست رقص بیخیال غم یکم قر بدم سبک شم وارد پیست شدم و با اهورا همراه شدم، منو اهورا ۲ یال کلاس رقص رفته بودیم ولی اهورا جدیش نگرفت من عاشقه رقص بودم خیلی حرفه ایی پیشرفت کردم، دیگه خسته شدم ۳۰ امینی بود که وسط بودم سنگینی نگاهه بنیامین بد رو مخم چتر پهن کرده بود یه نیم نگا بهش انداختم که اخماش گره خورده بود! این امشب یه چیزیش میشه! جشن فوق العاده ای بود بعد شام بود که جوونا یه دور رقص ۱ ساعته رفتن عزم رفتن کردن، حلاک بودم ولی باید با اهورا میرفتم خونه کمکش میکردم بابا مامان خواستن برن که بابا گفت دوباره میام دنبالت دخترم بنیامین که کنار باباشون بود گفت من با رامین خان میخوام برم سودا خانمو میرسونم نگران نباشید بابا که از بنیامین کاملاً شناخت داشت لبخندزدو قبول کرد وای بر من، تو گوش اهورا گفتم: این کجا میخواد بیاد باشما نسبتش چیه؟ اهورا گفت رفیق فابه رامینه از ۹ سالگی همسایه بودن تا الان، بهله دیگه بدبختی پشت بدبختی، ماشینه اهوراشون که پُر بادکنک بود وای نه نه نه باید سوار ماشین این میرغضب بشم ولش تو BMW Z4 حالشو میبرم! با چشم بهم تعارف کرد که تو ماشینش بشینم بسمت ماشینش رفتم بعد هماهنگی با رامین اومد ریموت ماشینو زد خواستم در ماشینو واکنم که خودشو به پشتم چسبوند دستاشو دور کمرم حلقه کرد و سرشو تو گودیه گردنم فرو کرد شالم از سرم افتاد یه نفس عمیق از تو موهام کشید با صدا بازدمشو بیرون داد با صدای خمار گفت) بنیامین: کی گفت جلو این همه مرد برقصی نمیگی همشون هوس بازن؟

(وای قند تو دلم آب شد سرم غیرت داره، واسه چی! انخیر من که بهش علاقه ندارم نه کی همچین حسی بهم دست داد نباید حسی بهش داشته باشم این پسر منو تحقیر کرد، سکوتم باعث شد عصبی منو به سمت خودش برگردونه منو به سمت در ماشین خُل داد مجبوس شدم به ماشین تکیه کنم بهم چسبیدو زل زد تو چشمم یه نوع بی قراری توش موج میزد، تمام ذهن سمت این بود که این پسر فقط بخاطر زیباییم داره جذبم



میشه واین نهایت رنجم بود، عصبی نگامو به ته باغ انداختم خلوت بود ولی ای کاش نبود تحمل این وضعیتو نداشتم!سکوتم اعصابشو شدیداً تحریک میکرد)

بنیامین: چرا باهام حرف نمیزنی نگاتو ازم میگیری؟

(جوابم بازم سکوت بود بدجور فشارم داشت میداد اشک تو چشمام جمع شد احساس کردم ته قلبم علاقه ای بهش دارم واین نهایت بدشانسیم بود نگاه اشکیمو تخس انداختم تو نگاش، نگاهش انتظاری بود ازش آتیش میبارید ولی این از اون زیر گوشی که بهم زد سوزش کمتره، صورتشو نزدیک آورد لبشو به گوشم نزدیک کرد که یذره سرمو عقب کشیدم دست راستشو که دور کمرم بود آزادکردو آورد بالا گذاشت پشت گردنم سفت گردنمو به سمت خودش کشید تو گوشم گفت)

بنیامین: از بغل من بودن بیزاری طوری که اشک تو چشمام جمع میشه ولی واسه ۸۰۰ نفر عشوه اومدی  
کَکِتم نَکَزید الحق که بیشرفی

(وقتی این حرفو شنیدم سرم سوت کشید اشکم حصارش پاره شد از رو گونه هام سرازیر شد ولی بازم چیزی نگفتم، بهش حق میدم اینقدر با هرزه ها خوابیده بود دختر جماعتو به چشم زنای هرزه میدید ولی من با همه ی دخترا فرق داشتم من دست پسریم بهم نخورد، اشکامو دید ولم کرد رفت سوار ماشین شد، بهت زده سرجام ایستاده بودم که درو از داخل باز کرد گفت که دیر شده سوار شدم ولی بتزم باهاس حرف نزدم فقط به جاده نگاه کردم...

بنیامین

(۶ساعتی بود که از دبی برگشتم بخاطر کارای بابا مجبور بودم برم دبی، رفتم حمام اومدم سریع آماده شدم کرواتمو بستم تیپمو تو آینه دید زدم خیلی دختر کش شده بودم رفتم توحال مامان بابا هم حاضربودن تا منو دیدن شروع کردن به قربون صدقم، سنگول شدم رفتم سر به سر خواهرم برنا که ۸سالی ازم کوچیکتر بود گذاشتمو رفتم تی پارکینگ تو ماشین نشستم تا مامان بابا بیان تا اومدن نشستن سریع حرکت کردم وارد باغ که شدیم با همه سلام علیک کردیمو به رامینو خانمش تبریک گفتیم با چشم دنبال دوست خانم رامین گشتم ولی نبود جالبه اونا که دوسته صمیمی بودن، به یه دختری که یه دکلمه دورگردنی طلایی پوشیده بود نگاه کردم خیلی زیبا و جذاب بود چشماش رنگ چشمای سودا بود ولی شبیهش نبود یکی از دوستای مشترک منو رامین صدام کرد مشغول صحبت شدیم که صدای سودا اومد با ذوق برگشتم بینمش تا برگشتم هنگ کردم چشمام دراومد نههههه چقدر خوشگلتر شد، خیلی عوض شده بود نشناختمش نگاه تخششو تو چشمام انداخت با یه عشوه چشم غره حالمو گرفت کوپ کردم ناز میکرد واسم نازشم میکشم!

فکر کنم بعد عمری غرورم داره له میشه عاشق دارم میشم هه هه! اینقدر جذاب بود نمیتونستم نگاه خیرمو ازش وردارم اون اصلا منو نگاه نمیکرد ولی میدونستم حواسش بهم هست ، چند دقیقه بعد دیدم داره میره پشت باغ از یه باریکه ی تاریک به آشپزخونه راه داشت پشتش حرکت کردم به تاریکی که رسیدیم برگشت با تعجب نگام میکرد از قیافش خندم گرفت)

من: فکر نمیکردم اینقدر جذاب بشی کچولو زیباییت بدون آرایش کردنم قابل تحسینه ولی الان دیگه هلو شدی چرا بهم چشم غره رفتی مگه دلت تنگ نشد برام واستا بینم واسه چی هفته یونی نیومدی؟

(حرفی نزد با سکوت داشت یواشکی تیپمو تو اون نور کم دید میزد فکر کرد از دید من دور مونده هه ، به چشمش نگاه کردم دوباره نگاهش رنگ غرور گرفت بدون حرف برگشت بره ، میدونستم ازم ناراحته ولی حالا وقت تنبیه نبود، سریع دستشو کشیدم افتاد تو بغلم نفس نفس میزد دلم براش سوخت نگامو تونگاهش قفل کردم عین بچه تخسا زل زده بود بهم دلم ضعف رفت براش خیلی ناز بود لعنت به من چرا اون روز که بهم برخورد کرد چهرشو آلیزم نکردم ، دست خودم نبود صورتمو به صورتش نزدیک کردم تا ببوسمش دیگه طاقت داشتم یهو صدای جابجا شدن دیگا اومد هز بقلمجداشد حرصم گرفت آه شانس ندارم خیلی سریع رفت تو جمع جوونا بعدشم رفت وسط رقصید با اهورا رقصاشون هماهنگ بود ولی سودا حرفه ای تر بود معلوم بود که کلاس رفته خیلی قشنگو ناز میرقصید ولی اعصابم خورد شد چرا باید تو جمع پسرای هرزه قرده ، تابعد شام و رقص دوباره جوونا تو خودم بودم خیلی ناراحت بودم که تو جمع رقصیده ، موقع رفت از باباش خواستم با من بیاد تا بیشتر با اهورا باشه باباشم از اعتمادی که به رامین داشت و تعریفمو شنیده بود لبخندی زدو قبول کرد ولی سودا داشت حرص میخورد حقم داشت، اینقدر با رامین حرفیدم که باغ خلوت شد اشاره زدم سودا سوار بشه ریموت ماشینو زدم رفت سمت ماشین اهورا و رامینم رفتن رفتم پشتش خودمو بهش چسبوندم دستمو دور کمرش حلقه کردم و سرمو تو گودی گردنش گذاشتم شال حریرش از سرش افتاد پایین یه نفس از بوی موهاش کشیدمو باز دممو با صدا بیرون دادم با صدای خمارم گفتم)

من: کی گفت جلو این همه مرد برقصی نمیگی همشون هوس بازن؟

(حرکتی نمیکرد انگار قسم خورده بود باهام حرف نزنه حرصی شدمو سریع به سمت خودم برشگردوندو زل زدم به چشمش با تعجب غرور نگام میکرد نگاه بی قرارمو به نگاهش انداختمو عصبی نگاهشو ازم گرفت به ته باغ نگاه انداخت سکوتش اعصابمو شدیداً تحریک میکرد لعنتی)

من: چرا باهام حرف نمیزنی نگاتو ازم میگیری؟

(جوابش بازم سکوت بود کمرشو فشاره محکمی دادم اشک تو چشماش جمع شد نگای اشکیشو تو چشمام انداخت دلم یه طوری شدم ولی من جواب میخواستم ، صورتمو نزدیکش بردمو لبمو به گوشش نزدیک کردم که یذره سرشو عقب کشید دست راستمو که دور کمرش بود آزاد کردم آوردم بالا گذاشتم پشت گردنش سفت گردنشو به سمت خودم کشیدم تو گوشش گفتم)

من: از بغل من بودن بیزاری طوری که اشک تو چشمام جمع میشه ولی واسه ۸۰۰ نفر عشوه اومدی گفتم نگزید الحق که بیشرفی

(اشکاش رو گونه هاش ریختن خودمم میدونستم هرزه نیست اون پاک بودو بدون قصد رقصید ولی من عصبی بودم ولش کردم رفتم سوار شدم دیدم همیطور لم داده به ماشین فهمیدم داغونش کردم درو براش باز کردم آورد نشست صورتشو سمت پنجره کرد حرفی نزد ، دلم میخواست ببوسمش خیلی معصوم بود ولی عوضی بهم پا تمیداد ، همه ی حرصمو رو پدال گاز خالی کردم با سرعت ۱۴۰ تا رسیدیم شانس آوردم دم صبح بود خیابونا خلوت بود ، برگشتم سمتش دیدم داره اکشکاشو پاک میکنه ۲ساعت فیکس آروم آروم گریه کرد ته دلم ریش شد داشت پیاده میشد دستشو کشیدم نگام نکرد صداش کردم)

من: سودا سودا: چیه دیگه چی مونده بارم کنی؟ بگو خودتو خالی کن راحت باش غرورت اینقدر ارزش داره که به منی که با هیچ پسری نبودم بگی هرزه آره آره؟ بسه بسه دیگه یونی ام نمیام تو راحت باش اینقدر با هرزه ها گشتی همرو هرزه میبینی

(وسط حرفاش سرشو تو دستام گرفتم لبای بی قرارمو رو لباش گذاشتم با ولع میبوسیدمش یسره تقلا میکرد ولی من ول کن نبودم میدونستم کلافه شده بعد چند لحظه دست از تقلا برداشتو آروم شد دستشو گذاشت رو سینم یه بوسه ی کوتاهو با من همراهی کرد هنگ کردم آره اونم بهم علاقه داره لبامو با بی میلی ازش جدا کردم چشماش بسته بود سریع یه بوسه کوتاه از لباش گرفتم که اونم جواب داد ، بهش زل زدم چشماشو با ناز باز کرد غش کردم براش واقعاً دختر جذابی بود من تصمیمو گرفتم)

من: سودا منو ببخش (فقط نگاهم کرد چشماش راضی بودن نتونستم نگاهشو تحمل کنم سریع یهویی بوسه محکم زدم رو لباش که صدای اووم گفتنش باعث خندم شد طعم لباش دیوانم میکرد لبامو از لباش جدا کردم همونطور که چشمام بسته بود گفتم)

من: سودا دوست دارم

(خیلی آرام به بوسه رو لبام زد چشمامو وا کردم دیدم داره میخنده سریع بغلش کردم موهاشو بوسیدم ، یهو دیدم یکی به شیشه میزنه وای زمانو مکانو از یادم برد این دختر سریع از بغل هم اومدیم بیرون دیدم رامینه داشت از خنده غش میکرد اهورام پشت پنجره شاهد عشق بازیمون بود)

رامین :تو چطوری مخ سودای مارو زدی بابا دست مریضاااا کارت عجیب درسته

(سودا هنوز توشک بود خندم گرفت) من:فضول خان به توجه

رامین : خوب حالا بیاین بالا امشب مامان بابام پرواز دارن خونه نیستن سودا جان زنگ بزن به باباشون بگو پیش ما میمونی سودا :باشه رامین خان

رامین: بنیامین بیا پایین دیگه من:باشه بابا

سودا

(کاملاً مغزم هنگه پس من واقعا بهش علاقه دارم و اونم داره چه جالب یه کل کل به علاقه رسید هه هه اصلا بوسه هام دسته خودم نبود اصلاً داشتم باخودم سبک سنگین میکردم که بنیامین پیاده شد درو واسم باز کرد پیاده شدم رو بروش واستادم دلبری کنم که آقا طاقت نیارود لباسو رو لبام گذاشت و با ولع بوسید با خنده گفتم)

من:سیرمونی نداری تو؟ بسه آبرمونو بردی بنیامین: نه چیه مال خودمی میخوام تا تهشو بخورم

(با خنده برگشتم دیدم اهورا تو بالکن داره به کارامون میخنده یهو بنیامین گونمو بوسید دوید تو حیاط قهقهه ی رامینو اهورا بلند شد ،چقدر ای پسر بی حیاست، سریع به مامانشون خبر دادم میمونم ، به اهورا کمک کردم رفت خودمم اتاق مهمونا رفتم تو حمام سرویس اتاق خواب مهمانا دوش گرفتم موهای سشوار کشیدمو باز گذاشتم لباس راحتیایی که قبل آرایشگاه تنم بودو پوشیدم یه تیشرت عروسکی چسبون که تا روی باسنم میومد با شلوار لول کرمم یه رژ زدم رفتم تو حال بنیامین دوش گرفته بودو جلو TV نشسته بود

اوا این کی با خودش لباس آورد که برگشت با یه لبخند نگام کرد)

بنیامین :خانمی اینطور نگام نکن خونمون تو همین کوچست (تازه یادم اومد یه اوهومی گفتم رفتم تا یه چیزی درست کنم بخوریم از شام چشن هیچی نفهمیدیم العانم ۴صبح بود سریع دست بکار شدم سبب زمینی با مرغ سخاری سرخ کردم با سس مخصوصش رامینم از حمام اومد همرو صدا کردم سر میز بشینن وقتی غذا تمام شد هر ۳تاشون تشکر کردن ،بنیامین با یه نگاه پر تحسین کمکم کرد میزو جمع کردیم اهورا از تو حال نگامو میکردو میخندید ،ظرفارو جابجا کردیمو رفتیم بخوابیم خیلی خسته بودیم تو تخت خزیدم



سامی: نکنه همون استادست که اونروز همرا ت بود کلک خوب چیزی تور کردی

من: برو کنار عوضی سامی: امروز بیا سفره خونه وگر نه هرچی دیدی از چشم خودت دیدی

من: هه هه سگه کی باشی بز ن به چاک (دیدم اهورا اومد) اهورا: آقاسامی بفرمایید برید اینجا جای این حرفا نیست

سامی: شما دخالت نکنید راستا شنیدی چی گفتم ( راشو کشیدو رفت از حرفاش ترسیم از بچه ها شنیدم پسره شریه ولی من که آتوایی ندارم!!! بیخیال به راهمون ادامه دادیم ، واسه اهورا همه چیزو تعریف کردم اونم گفت به بنیامین نگم که الکی شر میشه ، دوروز از اون روز میگذشت امروز تولد آوا یکی از همکلاسیامون بود قرار بود هر کی دوست داره با جفتش بیاد منو بنیامین که قرار بود باهم ازدواج کنیم دیگه حرفای بچه ها مهم نبود با خوشحالی منو اهورا رفتیم آرایش گاهو یه آرایش جیگری با تونیک آستین کوتاه از جنس حریر که از یقه تا روی کمر بصورت کج پولک وزی شده و همراه ساپورت جیگری بابتو جیر مشکی پوشیدم خیلی بنیامین کش شده بودم منو اهورا بهم نگاه کردیم اونم مثل همیشه مثل من لباس و آرایش کرده بود فقط رنگ لباسو آرایشش کرم بود همویگرو بغل کردیمو بوسیدیم آقاهامون رسیدن با ذوق پالتو هامونو با شال حریر سرمون کردیم پریدیم بیرون تو ماشین جفت آقاهامون هنگ کرده بما نگاه میکردنو قربون صدقه ی ما میرفتن میچلوندمون خنده دار شده بود حرکاتشون بعد ۱۰ امین حرکت کردیم ماشین بنیامین جلوتر از رامین بود به تیپ بنیامین دقت کردم یه کت تک مخمل مشکی باشلوار با جین سورمه ای همراه کروات و بلوز سفید ناز شده بود!! وقتی رسیدیم رفتیم لباسمونو تو اتاق عوض کنیم از اتاق اومدیم بیرون آوا مارو دید خیلی خوشحال شد مارو دید و حالت مرموزی بهم خندیدو گفت: ناقلا تور کردن استاد افشاریو تبریک میگم ، خندیدمو تشکر کردم رفتیم بشینیم دیدم سامی هم هست حرصم گرفت اه کی میخواد تحملش کنه وای کاری نکنه بنیامین مشکوک بشه! خودمو بیخیال نشون دادم میخواستم از بنیامین دور باشم که لجه سامی در نیاد یه اس دادم بهش گفتم پیش دخترا میشینم رفتم کنار اهورا نشستم سامی اونطرف سالن نشسته بودو خیره نگام میکرد یه ۱۵ امین گذشت شربتارو تعارف کردن منم ورداتم بیشتر افراد جشن مست بودن از جمع زیاد خوشم نمیومد اهورام زیاد راضی نبود ولی آوا دوستمون بود داشتم با آوا میحرفیدم همه حواسشون به کار خودشون بود بنیامینم پشت به من داشت با رامین صحبت میکرد رومو بطرف بقل دستیم کردم کپ کردم سامی کی پیشم نشست سریع به سمت بنیامینشون نگاه کردم اهورام با اونا بود چون پشتشون بمن بود و چون همه وسط بودن دیدی نداشت سریع یه قلمپ از شربتیم خوردم حالم یطوری شد یه طعمی داشت وای سرم بدگیج میرفت سامی با نیش باز داشت نگام میکرد داشتم پس میوفتادم که دستم کشیده شد قدرت حرف زدن نداشتم سامی بزور منو به سمت پشت سالن میکشید یه لحظه حس کردم بیامین برگشتو مارو دید ولی اینقدر حالم بدبود قدرت حرکت نداشتم ولی بدبخت شدنمو

حتمی میدونستم خدایا من چم شده وقتی واستاد منو تو بقلش گرفت و شروع کرد گردمو بوسید چشمم سیاهی میرفت داشتم بالا میاوردم یکدفعه صدای داد بنیامین اومد من که داشتم بیهوش میشدم ولی صداشو شنیدم خیلی هرزه ایی خیلی بعدم صدای محکم در اومدو من بیهوش شدم )

بنیامین

(اصلاً ازش توقع خیانت نداشتم حالا فهمیدم که با سامی رابطه ایی داشته که اونروز سامی عصبی رفت هوزم تو شکم اون خیلی واسم مظلوم بازی درآورد وای وای لعنت به سودا لعنت بتو چقدر واسم فیلم بازی کرد من چقدر ساده بودم بخاطر اون دور تمام دخترارو خط کشیدم اولین دختری بود که بهش ابراز علاقه کردم چون فکر میکردم پاکه ولی از همه کثیف تر بود درسته با خیلی دخترای هرزه بودم ولی به اونا حسی نداشتم که الان درد بکشم، ۴روز بود که اومده بودم ویلای شمالم بدون خبر، خودمو تو الکل و سیگار خفه کرده بودم ولی ... ولی منه لعنتی هنوزم قلبم برآش میزد عشوه هاش هر لحظه جلو چشمامه لباش وای من اسیره لباش بودم ۴روز بود طعم لباشو نجشیده بودم چرا بهش بعد اون خیانتش هنوز علاقه دارم! اشکام بازم رو گونه هام ریختن، از دیروز شروع کرد به زنگ زدن چه رویی داشت انتظار داشت جواب بدم عمراً ازش بدم میومد تصمیم گرفتم بر گردم باید این خیانتشو جبران کنم بهش بفهموم دیگه دوستش ندارم، خیلی زود تصمیم گرفتمو بعد ۵روز بدون خبر رفتن برگشتم تهران ولی دیگه اون بنیامین نبودم )

سودا

۲روز بیهوش بودم بعد از اینکه بیهوش اومدم کلی از طرف خانواده ی اهورا و خودم سوال پیچ شدم اهورام که قصد نداشت نگاه مشکوکشو ورداره، من میدونستم اونروز با نقشه ی سامی بیهوش شدمو حالم بد شد من معدم به قرص حساس بود اینو همه میدونستن، اهورا فهمیده بود یچیزی شده ولی انگار از قضیه خبر نداشت و ای بهتر بود نمیخواستم کسی چیزی بدونه باید با بنیامین حرف میزدم ولی الان داغ بود و پیداش نبود، بعد ۵روز بیختر رفتنش برگشت ولی چه برگشتنی دیگه اون بنیامین نبود از قبلشم تخس ترو سخر شده بود حتی با رامین هم تند برخورد میکرد سر کلا اصلاً حضورمو حس نمیکرد با این بهترین شاگرد کلاسشم بودم نادیدم میگرفت و این برای بچه ها شکی ایجاد کرده بود چند بار ازش خواستم بهش توضیح بدم هر دفعه یا اصلاً جوابمو نداد یا داد زد مزاحمش نشم، این آخرین بارم بود آخرین فرصت که باهاش کامل حرف بزنم رفتم خونش دیگه با خانوادش زندگی نمیکرد خونه مجردی گرفته بود منو از خونش پرت کرد بیرون با این وجود که همه چیزو تعریف کردم فقط خندیدو هلم داد بیرون وقتی مقاومتمو دید خوابوند زیر گوشمو گفت حتی نمیخوام زیر خوابمم باشی خیلی ناراحت شدم بعد مدتها حرف زد اونم چه حرفی بعدش گفت کی میشه گورتو گم کنی جیگرم آتیش گرفت میون گریه هام لبخند زدمو گفتم گورمم گم

میکنم عزیزم دیگه مزاحمت نمیشم در نهایت باورم درو بشدت بست تند سوار ماشین بابام شدم حرص داشتم خیلی داغون بودم هیچی واسم مهم نبود هیچی فقط از دست سامی ناراحت بودم فقط اون رفتم سفره خونش تامنو دید گریه شدت گرفت هرچی دهنم بود بارش کردم با یه غم تو نگاش نگام کرد البته با حال خرابی که من داشتم خیلی لاغر شده بودمو بدختی از سرم میبارید دله هرکسی میسوخت ازش گله کردم فقط عذر خواست خوابوندم زیر گوشش و بسرعت سوار ماشین شدمو بدون صدا کردنش از اونجا دور شدم دیگه هیچ چیز آروم نمیکرد هیچ چیز با سرعت ۱۵۰ میروندم تو جاده که ماشین یهو واژگون شدو دیگه هیچی یادم نمیومد )

بنیامین

(به ۳ روزی بود نه سودا میومد نه اهورا نیومدن سودا عادی بود ولی اهورا بحشش جدا بود اون شب از جمله ی آخر سودا خیلی ترسیدم ولی غرورم نداشت حرفی بزدم ، خیلی نگران بودم برای همین زنگ زدم به رامین گفتم چرا اهورا خانم نمیاد یونی اونم گفت چرا نمیپرسی سودا نمیاد منم گفتم اون برام تموم شده رامین گفت باشه حالا میتونم بگم چرا اهورا نمیاد آخه راجبه کسیه که واست تموم شده ، قلبم بشدت میکوبید در نهایت ناباوریم گفت سودا چب کرده تو کماست از اونجایی که به سودا وابستس ۳روزه بیمارستانه یکم مردونگی کن دلت واسه زخم بسوزه که دلش پیش دوستشه نه واسه کسی که واست تموم شده! تمامه بدنم شل شد گفتم کی گفت ۳شب پیش ،وای دقیقاً بعد بحثمون من با حرفام آتیشش زدم پی بگو گفت گورشو گم میکنه نه خدا غلط کردم، سزیه پرسیم وضعیتش چطوره گفت درجه هوشیاریش پایینه احتمالاً چند ماه تو کما میمونه دعا کن زنده بمونه خیلی زود خدافظی کردم ،عذاب وجدان داشت دیوانم میکرد رفتم سراغ سامی باید از اون میپرسیدم اون شب حرفای سودارو باور نکردم!!! از چد نفر شنیدم اون سفره خونه مال خودش رفتیم پیشش در کمال ناباوری حرفای سودا رو تکرار کرد عوضی میخواست با این روش جدامون که سودا با اون ازدواج کنه باهاش دست به یغه شدم که اظهار پشیمونی کرد ولش کردم سوار ماشین شدم زگ زدم آدرس بیمارستانو از رامی گرفتم رفتم بیمارستان، خیلی بد تا کردم باهاش وقتی دیدمش جیگرم آتیش گرفت تمام صورتش کبود بود دستو پاش شکسته بودن باورم نمیشد سودای خوشگلم نه باید به حرفاش گوش میدادم

اون لحظه که دیدمش خیلی پشیمون بودم ولی دیگه دیر بود فقط باید بهوش میومد، ۷روز شده بود که سودا تو کما بود علایم هشیاریش تغییر کرده بودو حالا امیدمون بیشتر بود واسه زنده بودنش همه شاد بودیم ولی ته قلبم از این ناراحت بود که اگه منو نخواد من چیکار کنم ! ساعت ۴بداظهر بود که بهمون خبر دادن بهوش اومده ولی جایز ندونستم برم پیشش شاید مایه عذابش بوداز اهورا خواستم بهش بگه همیشه کنارشم ، ۲هفته ایی بود که از بیمارستان مرخص شده بود به هیچ عنوان راضی نشد باهام حرف بزنه بهش



حق میدادم خیلی بد رفتار کرده بودم هر کاری میکرد حقم بود ولی من از عشقم میگذرم هیچوقت ، بعد از ۱ماه باید امروز سودا گج باشو ورمیداشت با رامینو اهورا هماهنگ کردم بعد از اینکه رسوندنش برن من بمونم پیشش میدونستم پرخاشگری میکنه ولی من باید از هر روشی استفاده میکردم حتی اگه منو پس میزد میدونستم ته دلش هنوز عاشقمه، بعد از اینکه اهورا بردتش تو سریع اومد بیرون بهم علامت داد که برم پیشش خیلی دلم براش تنگ شده بود قلبم تند تند میزد سریع پیتده شدمو رفتم تو مطب بعد از اینکه اومد بیرون داشت دنبال اهورا میگشت که چشمتم به من خورد اخماش تو هم رفت از مطب زد بیرون دم مطب دستشو کشیدم کشیدمش تو بغلم داشت تقلا میکرد از دستم در بره ولی من تازه بهش رسیده بودم دلم واسه بوسه هاش عطرش تنگ شده بود بطور صداس در اومد)

سودا: حقیقت آشکار شد؟ من: غلط کردم ببخش منو سودا: ولم کن برم خونه دیرم شده

من: باید باهم حرف بزنیم سودا: حرفی نداریم تو که زیر خواستگاری کردی منم دیگه تمایلی به ازدواجو عشق ندارم

من: سوء تفاهم بود درک کن سودا: درکت کردم دیگه مزاحمت شدم تو هم درک کن مزاحمم نشو  
من: نمیتونم عاشقتم هر مرد ایرانی غیرت داره

سودا: اون موقع تونستی الانم میتونی بعدشم غیرت دارن ولی توضیح میخوان

من: اون شرایطو اگه منم داشتم تو منو میکشیدی (سودا خنده ی عصبی کردو گفت)

سودا: توهم منو کشتی طوری که علاقه به هیچی ندارم من: سودا بس کن خودتم میدونی ما بدونه هم نمیتونیم

سودا: برو کنار دیگه بحثی نمونده من: برو تو ماشین باید باهات صحبت کنم

(دیدم با زبون خوش نمیاد دستشو کشیدم میدونستم دردش میاد ولی من میخواستمش با تعجب به ماشینم نگاه کرد حق داشت تاحالا porsche منو برای اولین بار میدیدخندم گرفت از قیافش بامزه شده بود تازه کبودیای صورتش رفته بود ته آرایشی داشت هنوزم ناز بودنش قلبمو به تپش مینداخت بزور نشوندمش یسره چشم غره میرفت بهم )

سودا: خوب بگو من: تعجب نکن من تا ماشین دارم سودا: ماشینو مالتو به رخ من نکش

من: همه زندگیمو میزنم به نامت عزیزم سودا: من نیازی به مال جناب عالی ندارم بزار فقط برم من: عمراً

سودا: بنیامین (بعد از مدتی اسممو از دهنش میشنیدم خیلی احساس خوبی بود تا ذوقمو دید اخم کرد خندم گرفت گفتم )

من: جانم بگو خانمم سودا: من خانم تو نیستم بزار پیاده شم من: گفتم که عمراً

(تو یه تصمیم آنی به سمت خونم حرکت کردم دوست داشتم اونجارو بهش نشون بدم اونروز نداشتم بیاد داخل اگه داخلشو ببینه خوشش میاد، از حرص دیگه حرفی نزد نزدیکای خونه صداس دراومد )

سودا: واشه چی منو آوردی اینجا منو برسون خونه من:میخوام خونتو بهت نشون بدم خوشت میاد یا نه

سودا: بنیامین این مسخره بازیرو بزار کنار همه چیز تموم شد

من:نه تازه شروع شد ریموت درو زدم باز شد وارد حیات شدم ، یه خونه ۲۰۰متری دوبلکس با ۳۰۰متر حیاط تازه ساخت بود میدونستم سودا عاشقه این خونه هاست که حیاط داشته باشه ، ماشینو پارک کردم نگاه کردم خانم داشت فضولی میکرد خندم گرفت)

من:بیا داخلشم ببین سودا:منو برسون خونه من:عمراً پیاده شو داخلو ببین سودا: نمیخوام ببینم آه

(این تخس بازیاش عصییم میکرد پیادشدم بزور پیادش کردم کشون کشون بردمش داخل دیگه کم مونده بود جیغ بزنه بردمش داخل اتاق خواب رو تخت خوابوندمش شالو پالتوشو درآوردم یه تاپ صورتی چسبون تنش بود واقعا حیکل پُر و جذابی داشت داشته ، حتی نداشتم عکس العملی نشون بده سریع لبامو روی لبه‌اش گذاشتم با ولع بوسیدمش تموم دلتنگیای این چند وقتو جبران کردم هیچ حرکتی نمیکرد خواستم نفس بگیرم که بلند شد در بره محکم گرفتمش داد زد ولم کن دم گوشش گفتم عاشقتم زندگیه من آروم بگیر نفسم منو ببخش همچیزو جبران میکنم فقط ازم جدا نشد ،میدونستم با حرفام منو نمیبخشه ولی من میخواستم فقط آرومش کنم ،آروم شدو دوباره خوابوندمش رو تخت تخس نگام کردو چشم غره رفت آروم لباسو بوسیدم کارش دراز کشیدم بغلش کردم موهاشو ناز کردم دم گوشش گفتم به من بیتوجه نباش مجبورم نکن بزور ماله خودم کنمت)

سودا:منو نترسون من:بههم فرصت بده بزار دوباره شروع کنیم من اشتباه کردم عذر میخوام فقط اینبار

سودا:باشه ولی زمان میخوام من:باشه هر چی تو بخوای فقط زود عروسش کنیم کنارم باش همینو میخوام

سودا: باشه ولی نمیخوام رابطه ایی داشته باشیم فقط تا همین حدی که هستیم تا من با خودم کنار بیام

(از حرفش جا خوردم ولی باید بدستش میوردم) من:هرچی تو بخوای فردا شب میایم خواستگاری تا هفته بعد عقدو عروسو باهم میگیریم جهازم نیاز نیست خونه مبلست سودا:باشه

(از یه طرف خوشحال بودم از یه طرف نمیتونستم باور کنم زخم بخواد ازم دوری کنه ولی باید بهش برسم هر طور که شده سریع لباساشو پوشیدو رسوندمش خونه اعصابم خورد بود با بابامان صحبت کردم خیلی زود قبول کردنو با خانواده ی سودا هماهنگ کردن ،خواستگاری بخوبی برگزار شد مهریه ی سنگینیم طلب نکرد حق طلاقم دوطرفه مساعد بود پس کلکی توش نیست از فکرم خندم گرفت خوشحال شدم ،که سودا منطقیه به سودا نگاه کردم تقریبا تو خودش بود ولی خوشحال بود اهورام منو چپ چپ نگاه میکرد ولی آخرش بهم خندید دیگه مطمئن شدم واسم نقشه دارن!)

سودا

(بعد از اون اتفاق تصمیم گرفتم بنیامینو از زنگیم دور کنم ولی من عاشقش بودم وقتی بعد از ۱ماه اومد سراغم ازم خواست ببخشمش من قبول کردم فقط فرصت خواستم تا عذابش بدم ، بعد از اینکه با اهورا درمیون گذاشتم با لبخند خبیثانه ازم استقبال کرد و نقشمون اینطور آغاز میشد که ... قرار شد تو این هفته دفتر ازدواجو تالار و خریدارو انجام بدیم تا یک روز مونده به عقد همه ی کارارو منو اهورا و برنا خواهر خوش برخورد بنیامین انجام دادیم ، از ۷صبح تا العان که ساعت ۱۱ زیر دست آرایشگرم خسته شدم پس کی تموم میشه عروس شدنم اسیریه والا داشتم با خودم کلنجامیرفتم که آرایشگر گفت لباسمو بیوشمو خودمو ببینم ذوق کردم به اهورا که ۳۰میی بود که آرایششو تموم کرده بودو لباس پوشیده بود نگاه کردم موهاشو هایلایت آجری ککرده بود خیلی ناز شده بود با دکلمه قرمز مخمل که بلندیش تا رو باسنش بود همراه ساپورت رنگ پا یه پاشنه بلنده مخمل قرمز پاکرده بود منو با تحسین نگاه کردو بغلم کردو کمکم کرد لباسمو بیوشم ، یه دکلمه که بالاتنش منجوق دوزی داست دامنشم تور که دونباله دار بود از آرایشگر خواستم بجای تاج گل کار کنه روی موهام بعد از پوشیدن لباسم کفش جیر صورتی کمرنگمو که با دسته گلم ست بود پا کردم رفتم جلو آینه آرایشگر واقعا تو کارش حرفه ایی بود پلکمو کلا مشکی کرده بود و ابروهامو بسمت بالا کشیده بود موهامو زیتونی تیره کرده بود با هایلایت های تک توک طلایی رژمم قرمز مات که به لبام حجم داده بود فوق العاده شده بودم باکمک اهورا کتمو پوشیدم بنیامینو رامین اومدن بیامین با دیدنم یه ۳۰ثانیه خیره نگام کرد بعد دم گوشم گفت دعا کن سرت بلا نیارم خندم گرفت، با فیلمبردار همکاری کردیمو حرکت کردیم به سمت دفترخونه ازدواج تا پیاده شدم مامان سرم چادر انداخت وارد ساختمون شدیم بله رو دادیم حلقه دسته هم زدیم موقع غسل یه گاز توپ از دستش گرفتمو ولی اون تو نهایت تعجبم انگشتمو میک زدو با زبون خُل داد بیرون یه لب خند سودا کش زد من جلوش کم میاوردم وای بر من ، بعد عقد رفتیم کلی عکس با ژستای بقل همو چند تا جدا گرفتیم تو این مدت جز ضروری باهم

حرف نمیزدیم از اینکه زنش شدم خیلی خوشحال بودم بعد از گذشته ۳ ساعت رفتیم تالاری که گرفتیم خیلی شیک بود بعد از ورودمون با همه روبوسی کردیم و بهمون تبریک گفتن اهورا یسره وسط بود بلند شدمو همراهیش کردم بعد چند لحظه بنیامین اومد کنارمو دستمو کشید برد روبروش ازم خواست باهاش برقصم خیلی دلم میخواست رقصیدنشو ببینم کلی باهاش رقصیدم واقعا قشگ میرقصید در آخر بغلم کردو رو پیشونیم بوسه ایی زد که صدای هوووو جوونا بلند شد حسادتو تو چشمای تک تک دخترا حس میکردم ،دم گوشم بهم گفت فقط امشبو میزارم برقصی بعداً حق نداری پررو هنوزم زور میگفت باشه بنیامین جان تلافیشو روز های آینده سرت میارم تو غصه نخور شام که سرو شد کلی رقصیدیمو جشن که تموم شد مارو همراهی کردن و ما تو خونه تنها موندیم یراست رفتم تو اتاق تا لباسمو عوض کنم بنیامین اومد کمکم کردو رفتم حمام یه دکلته ی قرمز ساتن پوشیدم که با پوست سفیدم تضاد داشت و دل هر مردیو آب میکرد بعد از خشک کردن موهام رفتم تو حال بنیامین هم دوش گرفته بودو جلو tv بود موهای لختش خیس روی پیشونیش بودنو بوسیدنی شده بودن از جلوش رد شدم که خیره به هیکلکم نگاه کرد رفتم از یخچال آب برداشتمو یه قلمپ خوردم که از پشت بغلم کردو شروع کرد به خوردنه گردنم میدونست رو گردنم حساسم ) من:بنیامین خستم (منو به سمت خودش کردو لبامو بوسید باهاش همراهی کردم ضربه هام شروع شد آرهههه، دستمو انداختم داخل موهاشو چنگ خفیفی میزدم که باعث تحریکش شد به شدت شروع کرد گاز زدن لبام میدونستم الان داغ کرده الا فکر کرده باهاش تا آخر همراهی میکنم هه هه منو بلند کردو همونطور که میبرد تو اتاق میبوسیدم انداختم رو تخت آروم روم دراز کشید بوسه هاشو تند کرده بود دستشو انداخت تو لباسمو نوازشم میکرد میدونستم نهایتشه و الان بهترین زمانه لبامو ازش جدا کردم گفت ( من: بسه یادت که نرفته قولت (یه لحظه کپ کرد با تردید نگام کردو نگاه بیقرارش تخس شد یخورده ترسیدم ولی از روم بلند شدو رو تخت دراز کشیدو شب بخیر گفت ،میدونستم عصبی شده ولی من هنوزم لج داشتم ، ۱ هفته ایی بود که با این روش سرگردونش کرده بودم بعضی اوقات بدجور داغ میکرد ولی من کاملاً میزدم تو ذوقش ۲ شب بود که بدجور کلافه بود دیر میومد خونه ولی میدونستم شرکته چون آمارشو از رامین میگرفتم تو شرکت و یونی واقعا دمی بود ، راستش خودمم به این نزدیکی نیاز داشتم به اینکه باهاش دردو دل کنم ولی زمان میخواستم، شب تصمیم گرفتم بیدار باشم دلبری کنم ، صبح با اهورا رفته بودم آرایشگاه موهامو بلوند کرده بودم رفتم حمامو دوش گرفتم موهامو خشک کردم لخت دورم ریختم یه آرایش کم رنگ کردم یه لباس خواب حریر لیمویی پوشیدم منتظرش موندم تا بیاد خودمو با درسای عقب موندم تو این ۱ ماه سر گرم کردم ساعت ۱ اومد خونه رفتم جلو لباشو محکم بوسیدم جواب بوسمو نداد عجیب بود اخماش توهم بود کتشف از تنش درآوردم یه سلام کردم باسر جواب داد رفت تو اتاق حتی ندید موهامورنگ کردم تصمیم گرفتم برم پیشش داشت دکمه ی ساعده پیراهنشو سفیدشو که فیت تنش بودو باز میکرد رفتم جلوش از بالا شروع کردم دکمه های پیراهنشو باز کردم نمیخواستم بینمون فاصله بیوفته ،وقتی پیراهنشو



من: میخوام کار دستم بدی مگه بده زنتم جُرم که نیست (برگشتو تو چشمام زل زدو گفت)

بنیامین: بلوند خیلی به پوست و چشمت میاد (اون لحظه واقعاً ذوق کردم مطمئن بودم از در اومد تو متوجه تغییرم شده ولی ناراحتیش نداشت اظهارش کنه ، یکم واسش عشوه اومدم که چشماش شیطون شد)  
بنیامین: کم شیطونی کن نزار همین الان بخورمتا

(دیگه کاملاً رام شده بود راست میگنا مردارو یا با شکم یا با رفع نیازشون رام کنین والا!!!) من: بخور ببینم میپسندم!

(لبخندی زدو آروم لباسو گذاشت رو لبام با ولع شروع کرد به بوسیدن لبام بعد گردنم دیگه بیطاقت شده بو با صدای خماری گفت: خوشبختت میکنم عشقم با لبخند جوابشو دادم اونشب با یه دنیا احساس خوب خودمو دست بنیامین سپردم واقعاً خوب و مهربون باهام همراه شد ، صبح با احساس دردی زیر شکمم بیدار شدم تا چشمامو باز کردم نگام افتاد تو نگاه بنیامین با یه لبخنده شیطون نگام میکرد اصلاً حواسم به دیشب نبود چون توبغل بنیامین بیدار شده بودم با بوسه جواب سلامشو دادم وقتی بلند شدم پتو از تنم کنار رفت نگام به لباسمون که پایین تخت افتاده بود از خجالت سرخ شدم وای من یادم نبود قهقهه ی بنیامین کل اتاقو برداشت کاملاً شاد بود آخه به مراد دلش رسیده بود بهش اخم کردم رفتم بلندشم ملافرو دور خودم پیچیدم که درد پیچید تو وجودم بنیامین اومد کنارم گفت چرا ملافه میپیچی دورت غیر من کسی نیس بعدش شیطون خندیدو کمکم کرد بلندشم)

بنیامین

(صبح از سودا زودتر بیدار شدم دیشب سودا عالی بود احساس غرور میکردم اولین مردی هستم که با همسر هم آغوشی میکنه ، تو بغلم با یه اخم کوچیک خواب بود میدونستم اخمش از درد دیشبه روی اخمش یه بوسه زدم بعد چند مین چشماشو باز کرد با لبخند بهش سلام کردم خندیدو با بوسه جوابمو داد رفت بلند شه که پتو از تنش کنار رفته بودو متوجه دیشب شد از شرم سرخ شده بود بدجور خندم گرفت قهقهه زدم که اخم کرد واقعاً ناز بود دوباره ملافه بخودش پیچید بلند شد که دردش گرفت بلند شدم گفتم چرا ملافه میپیچی دورت غیر من کسی نیس بعدم خندیدمو ملافرو از دورش برداشتمو بردم تو وانی که از آب گرم پُر بود باهاش تو وان دراز کشیدم)

سودا

(۱سال از ازدواجمون میگذره اهورا ۴ماه پیش با رامین عروسیشو برگزار کرد منتظر خواهرش بود تا بتونه از آلمان بیاد ومن ۶ماهه که پسر بنیامینو باردارم منو دیوونه کرد از بس گفت عاشقه پسره اسمشم باربد

اتخاب کردیم ، بنیامین فوق العاده بود هیچ وقت برام کم نمیزاشت همیشه کنارم بود بهترین لحظات رو  
باهم پشت سر میزاشتیم...

پایان جلد اول